



پسر بچه‌های
۳۰۰ ساله!
۳
گفت‌وگو با «الی بنجامین»:
دوست ندارم
شغل‌م را بپرسند!
۵

ویژه‌ی نوجوانان، سال بیست‌ویکم، شماره‌ی ۱۰۲۵، پنج‌شنبه ۹ بهمن ۱۳۹۹، ۱۴ جمادی‌الثانی ۱۴۴۲، ۲۸ ژانویه ۲۰۲۱، ضمیمه‌ی شماره‌ی ۸۱۴۷ همشهری



عکس: محمد عباس نژاد / رشیو عکس روزنامه‌ی همشهری

در آستانه‌ی ولادت حضرت فاطمه^س و روز مادر

نزول لبخند

● یاسمن رضائیان

چه کسی به یاد می‌آورد اولین لبخندی که دید، لبخند چه کسی بود؟ ما روزهای بسیاری پیش از زمانی را که به یاد می‌آوریم، زندگی کرده‌ایم و بارها و بارها، بی‌نهایت بار، لبخند او را دیده‌ایم؛ اگر چه امروز آن را به یاد نمی‌آوریم. شاید اگر راهی به خاطره‌ها باز می‌شد و کسی می‌توانست روزهای اول زندگی‌اش را به خاطر بیاورد، می‌دید اولین لبخندی که دید، لبخند مادر بود. و بی‌شک این لحظه، باشکوه بود؛ آن دم که مادر را و لبخندش را دیدیم. اگر چه درک ما از دنیا هیچ بود، اما می‌توانستیم در قلبمان گرمایی را حس کنیم که گرمای آرامش‌بخش حضور اوست. بعد هم فکر می‌کردیم اگر دنیایی که به آن آمده‌ایم این جاست و اگر کسی به نام مادر داریم، با همه‌ی سختی‌ها و ناملایمتی‌های زندگی، دنیا باید جایی زیبا و دوست‌داشتنی باشد.

در روز تولد هر مادر، لبخند و دل‌گرمی، دوباره جان می‌گیرد. در این روز، دنیا به چشم ما زیباتر می‌شود. در این روز، هر چه در دنیاست می‌تواند نشانه‌ای از حضور مادر باشد. آفتاب تافته، تعبیری از محبت او و عطر پیچیده در خانه، نشانه‌ی حضور اوست. صدای خنده‌های بچه‌هایی که از خیابان می‌گذرند، یادآور خنده‌های اوست. حتی نسیمی که در آسمان ابرها را به پیش می‌راند، ما را به یاد مهر او می‌اندازد، وقتی که با کلمه‌هایش تشویقمان می‌کند به جلو حرکت کنیم.

حالا در آستانه‌ی تولد یک مادریم. مادری که نعمت حضورش از سال‌های بسیار دور اعطا شد و رسالتش تا سال‌ها بعد از حضورش، تا همین امروز، ادامه دارد. او بر صورت ما نیز لبخند زده است. اگر چه هیچ‌کدام لبخند او را ندیده‌ایم؛ درست مثل کودکی که تازه به دنیا آمده است و مادر بی‌وقفه بر او لبخند می‌زند. حتی اگر کودک هیچ‌وقت آن لبخندها را به یاد نیاورد اما گرمای آن‌ها بر قلبش نازل می‌شود. ما نیز نزول لبخند تو را بر قلب‌هایمان حس کرده‌ایم و حالا در روز تولد حس می‌کنیم دنیا از همیشه زیباتر شده است.



نگاهی به بازگشایی دوباره‌ی برخی از مدرسه‌ها

زرد شکننده و مدرسه رفتن به اختیار!

• بردیا بادبیر

این روزها زرد و آبی، رنگ‌های امیدوارکننده‌ای هستند؛ رنگ‌هایی که خبر از بازگشت به زندگی عادی می‌دهند، اما چه فایده که این رنگ‌ها شکننده هم هستند! هر آن ممکن است رنگ زرد شهری، نارنجی یا قرمز شود. بادمان باشد در همین روزهایی که به رنگ‌ها دل بسته ایم، یکی از پیش‌کسوتان فوتبال به شدیدترین شکل، درگیر کرونا شد.

زرد و آبی رنگ‌های آغاز مدرسه هم هستند؛ البته به اختیار! اختیاری بودن که بد نیست، اصلاً ما دانش‌آموزان دوست داریم همه چیز اختیاری باشد؛ از همه مهم‌تر، درس و مدرسه!

از نگاه ما اختیاری یعنی، کادر آموزشی در مدرسه حضور دارند و منتظرند که اگر دل‌مان خواست به مدرسه برویم؛ اما ظاهرأ ماجرا طور دیگری است!

براساس اخبار منتشر شده در رسانه‌ها، بازگشایی مدارس یعنی

فعالاً حضور دانش‌آموزان پایه‌ی اول و دوم دبستان و هم‌چنین دانش‌آموزان هنرستانی در برخی از درس‌ها در مدرسه اجباری خواهد بود، البته با رعایت پروتکل‌های بهداشتی؛ اگر چه به گفته‌ی «محسن فرهادی»، معاون فنی مرکز سلامت محیط و کار وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی، این احتمال وجود دارد که دانش‌آموزان به دلیل بازیگوشی، دستورالعمل‌های بهداشتی را رعایت نکنند. همان‌طور که در ماه مهر شاهد اخباری مانند تعویض ماسک دانش‌آموزان با یکدیگر بودیم.

او با اشاره به ابلاغ آخرین دستورالعمل‌های بازگشایی مدارس می‌گوید: «تهویه‌ی کلاس‌ها باید تأمین شود و استفاده از ماسک و رعایت بهداشت فردی الزامی است. فاصله‌گذاری هم حداقل دو متر خواهد بود. هم‌چنین کلاس‌ها حداکثر با ۱۰ دانش‌آموز برگزار می‌شود و ما به چهار متر مربع فضا، برای هر دانش‌آموز نیاز داریم.

عکس: حسین تهرانی / آرشیو عکس روزنامه‌ی همشهری



بازگشایی مدرسه‌ها ابلاغ شد و «محسن حاجی‌میرزایی»، وزیر آموزش و پرورش با بیان این‌که که اگر به دنبال مدرسه محوری هستیم، زمانش اکنون است، اعلام کرد: «مطالعات نشان می‌دهد تأثیر تعیین‌کننده‌ای بین بازگشایی و شیوع بیماری وجود ندارد، اما مطالعات این را نیز می‌گوید که دور بودن دانش‌آموز از مدرسه با تبعات متعددی روبه‌رو است. مدرسه فقط کارکرد آموزشی ندارد، بلکه کارکرد تربیتی، پرورشی، اجتماعی و روانی هم دارد.»

به گفته‌ی او هر زمان متخصصان به این نتیجه برسند که در مناطقی، بازگشایی مدارس با تبعات روبه‌رو است، ما تبعیت می‌کنیم، اما اکنون ستاد ملی

کرونا، تصمیم گرفته که آموزش‌ها حضوری باشد، البته با الزاماتی، و در همین زمان، وزیر بهداشت، درمان و آموزش پزشکی، مخالفت رسمی خود را با بازگشایی مدرسه‌ها اعلام کرد و گفت: «در حال حاضر مخالف بازگشایی مدارس هستیم. نگرانی که دوباره با عادی‌انگاری به تله‌ی ماه‌های اردیبهشت و خرداد بیفتیم. نگران بازگشت خیز بیماری هستیم، چون موارد سرپایی در حال افزایش است و این می‌تواند اعلان یا هشدار برای خیزی جدید در ماه‌های بهمن و اسفند باشد.»

حالا در برخی استان‌ها مثل استان فارس و البرز، مدرسه‌ها باز شده‌اند و البته حضور در مدرسه‌ها اختیاری است و آموزش مجازی هم چنان ادامه دارد.

این هفته در تماس‌ها و پی‌گیری‌های خبرنگار هفته‌نامه‌ی دوچرخه با برخی دانش‌آموزان ابتدایی در تهران و برخی دانش‌آموزان هنرستان و دبیرستان در شهرهایی که وضعیت آبی دارند، مشخص شد که بسیاری از مدرسه‌ها هنوز بازگشایی نشده یا با استقبال کمی از سوی والدین و دانش‌آموزان روبه‌رو شده‌اند. بعضی از دانش‌آموزان هنرستانی هم اعلام کرده‌اند که پیش از این، برای آموزش درس‌های عملی بارها به مدرسه رفته‌اند.

در تله‌ی اردیبهشت

ماجرای زرد و آبی شدن بسیاری از شهرهای کشور آغاز شد. در نهایت در روزهای پایانی دی، دستورالعمل

این روزها در خانه‌ی هنرمندان ببینید

تماشای شهر از نگاه کودکان

گفته‌ی مدیرکل آموزش‌های شهروندی شهرداری تهران، کودکان نابینا، کم‌بینا، کم‌شنوا، معلولان جسمی و حرکتی نیز در بخش ویژه‌ای از نمایشگاه حضور پیدا خواهند کرد.

«مجتبی دانشور»، هدف از برگزاری این مسابقه را گام برداشتن در راستای تحقق شهر دوست‌دار کودک می‌داند و می‌گوید: «برآنیم تا با برگزاری این مسابقات، نظرات کودکان در خصوص شهر را جویا شویم و ساختاری را در این موضوع داشته باشیم.»

به گفته‌ی او در مسابقه‌ی نقاشی سال گذشته، از کودکان و نوجوانان خواسته شد دیدگاه‌های خود را از شهری که دوست دارند در آن زندگی کنند، نقاشی و ارسال کنند که بیش از ۹۳۰۰ اثر برای دبیرخانه‌ی جشنواره ارسال شد. گفتنی است در این دوره حضور شرکت‌کنندگان بیش از ۴۰ درصد افزایش داشته است.

و «آتوسا صالحی» به عهده دارند. اما از دیگر ویژگی‌های این نمایشگاه نقاشی، حضور تعدادی از کودکان و نوجوانان با نیازهای ویژه است. به

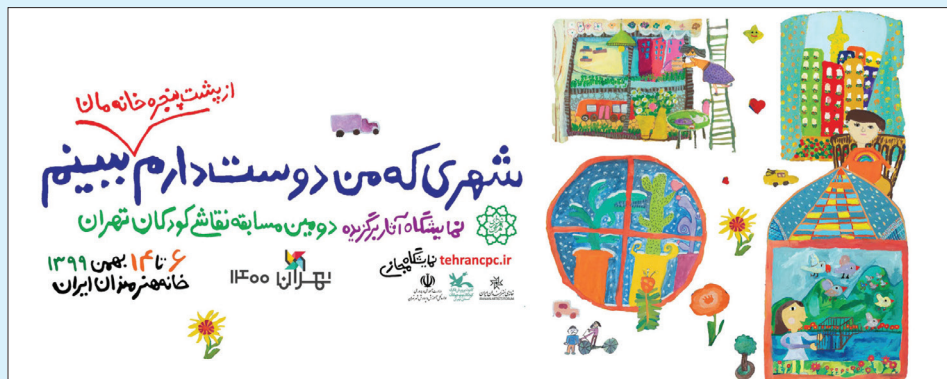
تهران و کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان برگزار می‌شود، «ایرج طهماسب»، «محمدعلی بنی‌اسدی»، «جمال‌الدین اکرمی»، «حدیثه قربان»

۸۵۰ اثر شرکت داشتند که پس از دو مرحله بررسی آثار، در نهایت ۲۰۳ اثر انتخاب شدند. داوری نهایی این مسابقه را که با همراهی آموزش و پرورش شهر

«شهری که من دوست دارم از پشت پنجره‌ی خانه‌مان ببینم» عنوان مسابقه و نمایشگاهی برای نقاشی‌های کودکان و نوجوانان ۴ تا ۱۴ ساله‌ی تهرانی است که از ششم بهمن‌ماه با رعایت پروتکل‌های بهداشتی در محل خانه‌ی هنرمندان ایران آغاز شده و تا ۱۴ بهمن ادامه دارد. البته این نمایشگاه به صورت مجازی هم به نشانی tehrancpc.ir در دسترس خواهد بود.

این نمایشگاه، نتیجه‌ی فراخوانی است که پاییز امسال منتشر شد و با توجه به شیوع ویروس کرونا و قرنطینه‌های خانگی، موضوع شهری که من دوست دارم از پشت پنجره‌ی خانه‌مان ببینم، برای آن انتخاب شد.

به گزارش روابط عمومی اداره‌ی کل آموزش‌های شهروندی شهرداری تهران، در دومین دوره‌ی مسابقه نقاشی با عنوان «شهری که من دوست دارم از پشت پنجره‌ی خانه‌مان ببینم»، ۱۴ هزار و



همشهری

گروه ضمائم همشهری ناشر نشریات:

دوچرخه، استان‌ها، محله

نشانی: تهران، خیابان ولی‌عصر

نرسیده به پارکوی، کوچه‌ی تورج

شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همشهری

(طبقه‌ی پنجم: دوچرخه)

تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰

ابراهیم رستمی‌عزیزی (مسئول هماهنگی) و با سپاس از بخش‌های مختلف روزنامه‌ی همشهری

صندوق پستی دوچرخه: ۵۴۴۶-۱۹۳۹۵

تلفن: ۲۳۰۲۳۵۳۴ / نامبر: ۲۳۰۲۳۵۹۱

پست الکترونیکی: docharkkeh@hamshahri.org

دوچرخه را آنلاین بخوانید:

@docharkkeh_weekly

newspaper.hamshahronline.ir

hamshahronline.ir/service/Children

سر‌دبیر: فریبا خانگی

تحریریه: شیوا حریری (چشمه‌ها)، نفیسه مجیدی‌زاده

(دماسنج)، سیدسروش طباطبایی‌پور (مدیر

داخلی نشریه)، علی مولوی (شهر رنگ و چرخ‌فلک)،

پگاه‌شفتی (لوحنقره‌ای)، یاسمن رضائیان (خانه‌ی

فیروزه‌ای)، حسین تولایی (شعر)، نیلوفر نیک‌بنیاد و

محمود اعتمادی (عکس)

آئلیه: علی مولوی (مدیر هنری)، علیرضا صفری (صفحه‌آرا)،



ضمیمه‌ی هفتگی روزنامه‌ی همشهری

ویژه‌ی نوجوانان

سال بیستم، شماره‌ی ۱۰۲۵

پنج‌شنبه ۹ بهمن‌ماه ۱۳۹۹

صاحب امتیاز: مؤسسه‌ی همشهری

گفت‌وگو با معاون امور اجتماعی و فرهنگی سازمان مدیریت پسماند درباره‌ی انیمیشن «کاپی، دوست زمین»

پسر بیچهای ۳۰۰ ساله!

● نفیسه مجیدی زاده

ظاهری پراثری را می‌توان از مهم‌ترین ویژگی‌های این شخصیت برشمرد. بهتر است بدانید که شخصیت کاپی علی‌رغم سن ۳۰۰ ساله‌ی خود، تنها یک پسر بیچه است!

این شخصیت برای آموزش نوجوانان چه می‌کند؟

با توجه به ویژگی‌ها و جذابیت‌های کاپی، این امکان برای مادر شهرداری تهران فراهم است تا با بهره‌گیری از انیمیشن، ساخت عروسک، تیزر، بیلبورد و... نسبت به ارائه و آموزش مدیریت پسماندها به گروه‌های مخاطب مختلف از جمله نوجوانان اقدام کنیم.

با این وجود سازمان مدیریت پسماند برای شروع، ساخت و تولید و پخش یک مجموعه‌ی انیمیشن ۱۰۰ دقیقه‌ای را در دستور کار خود قرار داده است. این مجموعه‌ی انیمیشن آموزشی و طنز از

کاپی چگونه خلق شد؟
سازمان مدیریت پسماند شهرداری تهران در یک‌سال گذشته به‌منظور مدیریت بهینه و کاهش پسماند در شهر تهران، طرحی را به‌عنوان «کاپ» یا همان «کاهش پسماند» اجرا کرده است. بر این اساس و با توجه به نیازی که در حوزه‌ی آموزش و اطلاع‌رسانی مدیریت پسماندها حس می‌شد، سعی کردیم تا از فناوری‌های نوین آموزشی مثل انیمیشن برای آموزش شهروندان و موفقیت طرح کاپ استفاده کنیم.

به این ترتیب بعد از بررسی چند طرح اولیه، در نهایت شخصیت کاپی به‌عنوان شخصیت برگزیده انتخاب شد. رنگ سبز که نمادی از مدیریت پسماند، بازیافت و محیط‌زیست است، وجود برگ درخت که نشان‌دهنده‌ی کره‌ی زمین و امید به زندگی است و هم چنین



اما زمینی‌ها دل‌سوز نیستند و همکاری نمی‌کنند. برای همین کاپی گاهی برای انتقال و اجرای این آموزش‌ها و اطلاعات، دست به کارهای جالبی می‌زند. البته سام، محافظ محیط‌زیست است و تلاش می‌کند با انجام تحقیقات و مطالعه‌ی مناسب در حوزه‌ی مدیریت پسماندها، به کره‌ی زمین کمک کند. کاپی شخصیت یک سریال انیمیشن است که قرار است مسائل محیط‌زیستی و مرتبط با پسماند را به شهروندان و کودکان و نوجوانان آموزش بدهد. «نرگس رجایی»، معاون امور اجتماعی و فرهنگی سازمان مدیریت پسماند شهرداری تهران در گفت‌وگو با هفته‌نامه‌ی دوچرخه از کاپی و ماجراهایش می‌گوید.

قصه این است: «کاپی»، موجودی خیالی است که سیاره‌اش توسط پسماندها نابود شده است. او با امید به کمک ما انسان‌ها و کره‌ی زمین، مجبور است در کنار نوجوانی به نام «سام» و خانواده‌ی عجیبش زندگی کند. کاپی در این مأموریت پرافت و خیز و گاه خنده‌دار، سعی دارد با آموزش راهکارهای کاهش پسماندها به خانواده‌ی سام و اطرافیانش، از کره‌ی زمین در برابر خطر پسماندها محافظت کند تا سرنوشت زمین هم مشابه سرنوشت سیاره‌ی خودشان یعنی «سیاره‌ی بازایا» نشود. درواقع کاپی، موجودی داناست که اطلاعات زیادی را در حوزه‌ی کاهش پسماندها و حفظ محیط‌زیست به همراه خود آورده است.



طرح: آرشیو عکس روزنامه‌ی همشهری

ماه بهمن از شبکه‌ی دو سیما و هم‌چنین شبکه‌های اجتماعی پخش می‌شود. نوجوانان عزیز در سراسر کشور می‌توانند مجموعه‌ی انیمیشن «کاپی، دوست زمین» را، هم از طریق تلویزیون و هم از طریق شبکه‌های مجازی دنبال کنند. هم‌چنین مذاکراتی با وزارت آموزش و پرورش صورت گرفته است که در صورت فراهم شدن شرایط مورد نیاز، این مجموعه از طریق سامانه‌ی آموزشی شاد نیز در اختیار کلیه‌ی دانش‌آموزان کشور قرار گیرد.

نوجوانان چه‌طور می‌توانند به بحث کاهش پسماندها کمک کنند؟

هرچند که بزرگ‌ترها و به‌ویژه پدرها و مادرها بیش‌تر از نوجوانان در جامعه حضور دارند، ولی با این‌وجود چشم‌امید ما در سازمان مدیریت پسماند کلیه‌ی شهرهای کشور برای نجات زمین، در درجه‌ی اول به نوجوانان دوخته شده است.

نوجوانان عزیز می‌توانند با پی‌گیری، اطلاعات مناسبی به‌دست بیاورند و حتی در اختیار پدرها و مادرهایشان قرار دهند.

با این‌حال از نوجوانان می‌خواهم که به چند نکته‌ی ساده ولی کاربردی زیر هم در حوزه‌ی کاهش پسماندها عمل کنند:

- تا جایی که می‌توانید، هم خودتان و هم پدر و مادرتان، برای خرید به جای کیسه‌ی پلاستیکی از کیسه‌ی پارچه‌ای بادوام استفاده کنید.
- در مصرف کاغذ تا حد امکان صرفه‌جویی کنید و از دو طرف کاغذهایتان استفاده کنید.
- پسماندهای تر و خشک را از هم تفکیک کنید.
- از پدر و مادرتان بخواهید که به اندازه‌ی نیاز خانواده خرید کنند و غذا بپزند.
- از وسایل و لباس‌هایتان درست استفاده کنید و در صورت امکان، آن‌ها را تعمیر کنید.
- لباس‌ها و وسایل سالم قدیمی‌تان را به بچه‌های دیگر هدیه بدهید.
- پسماندهای خود را در خیابان و طبیعت رها نکنید.



مرکز آموزش تخصصی و نمایشگاه دانشی سازمان مدیریت پسماند شهرداری تهران
عکس: محمود اعتمادی / آرشیو عکس دوچرخه

دماست

ماه

● بهاره سلمانی

هر چه می‌تابم انگار...

دیگر نه انگار!

چشم بگذار!

از تو پنهان شوم،

پشت یک ابر

چون ماه

مثل حرفی نگفته

پشت یک آه...

خسته‌ام، مثل یک ماه کم‌سو

چشم بگذار

تا ۲۰ بشمار

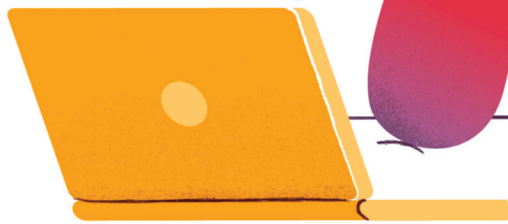
چشم‌ها کن، بگو:

ماه من کو؟



تصویرگری: رضوان ورتو

وقتی کامپیوتر کلک می‌زند!



تصویرگری: هوآنگ تون کونین

● ترجمه‌ی نسیم یوسفی

● ریحان یوسف‌قیزی

مدرسه‌ات رو بخونی؟
کتاب‌های درسی از داخل کیف بیرون آمدند و یکی یکی روی میز ایستادند.

- اون نمی‌خواد ما رو بخونه!
در باز شد و مادر طغزل وارد اتاق شد.
برای او کمی میوه آورده بود. طغزل به سمت مادرش دوید و به کامپیوتر و کتاب‌ها اشاره کرد و با لکت گفت: ننگاه کن مامانن. این جا رو نگاه کن!

اما مادرش چیزی ندید. کامپیوتر ساکت و صفحه‌اش خاموش شده بود و کتاب‌ها روی میز بودند.

- آفرین پسر عزیزم... کامپیوترت رو خاموش کردی که درس‌هات رو بخونی. ببین همیشه این طوری باش. این خیلی خوبه.

طغزل اصلاً باورش نمی‌شد. به کامپیوتر و کتاب‌ها نزدیک شد و دوباره به آن‌ها نگاه کرد. سپس سلانه سلانه رفت تا درس‌هایش را بخواند.

وقتی «طغزل» از مدرسه برگشت، کیفش را در اتاقش به طرفی انداخت و سریع پشت کامپیوتر نشست و با اشتیاق شروع به بازی کرد.

ساعت‌ها گذشت و او کامپیوتر را رها نکرد. گاهی دستانش را به هم می‌زد، گاهی با صدای بلند می‌خندید و گاهی فریاد می‌زد! ناگهان صدایی عصبانی را شنید: «کافیه دیگه! چه قدر بازی می‌کنی؟ خسته شدم آخه!»

دوید و پشت مبل پنهان شد و پرسید: «کی این جاست؟»

- نشناختی؟ منم... کامپیوتر تو!
چشم‌های طغزل از تعجب گشاد شدند. واقعاً کامپیوترش دستانش را به کمرش زده بود و داشت او را با ناراحتی و عصبانیت نگاه می‌کرد!

طغزل با ترس و تعجب پرسید: «چه طور امکان داره؟ آخه کامپیوتر که نمی‌تونه حرف بزنه.»

- بله نمی‌تونه حرف بزنه. اما من نتونستم صبر کنم. آخه مگه می‌شه این همه بازی کرد؟ پس تو کی فرصت می‌کنی درس‌های

بفرمایید نویسندگان شهید!

● نیلوفر نیک‌بنیاد

انجام آن‌ها حس می‌کنی در یک کارگاه نویسندگی حضور داری.

نکته‌ی مثبت دیگری که درباره‌ی این کتاب باید به آن اشاره کنیم، قسمت‌هایی با عنوان «تجربه‌ی نویسندگان» است که در واقع به پشت‌صحنه‌ی نگارش داستان‌ها به دست نویسندگان معروف می‌پردازد. مثلاً این که کدام نویسندگان در داستان‌هایشان خطاهای منطقی یا سوتی داشته‌اند، شخصیت‌های داستان‌شان را از روی چه کسی برداشته‌اند، داستان‌شان را چگونه بازنویسی کرده‌اند و...

تصویرگری‌های کتاب هم حتماً نظر تان را به خودش جلب می‌کند. «بنگرید دوس سانتوس»، تصاویر بامزه‌ای برای کتاب کشیده و در تمامی‌شان از شخصیت دو نویسنده‌ی کتاب یعنی الدرید و استفن استفاده کرده و این باعث می‌شود شما در کنار یادگیری داستان‌نویسی، تا حدودی داستان زندگی الدرید و استفن را هم دنبال کنید.

در یک کلام کتاب چگونه یک شاهکار ادبی بنویسیم؟ کتابی درباره‌ی داستان‌نویسی است که هم از خوانندش لذت می‌بری و هم اطلاعات زیادی به دانسته‌هایت اضافه می‌شود. البته اگر درست و حسابی پی‌اش را بگیری، ممکن است آخرش نویسنده هم بشوی!

راستی این کتاب را «منیژه آزادی» ترجمه و انتشارات هوپا (۸۸۹۹۸۶۳۰) آن را با قیمت ۳۵ هزار تومان منتشر کرده است.

می‌خواهی نویسنده شوی اما نمی‌دانی داستانت را از کجا شروع کنی؟ حتی نمی‌دانی چه طور ادامه‌اش بدهی؟ لابد این را هم نمی‌دانی که چه طور تمامش کنی! اشکالی ندارد! چون یک نفر، نه به نبخشید، دو نفر هستند که برای این چند سؤال و خیلی از سؤال‌های دیگر تو در زمینه‌ی نویسندگی جواب‌های معرکه‌ای دارند.

«الدرید یوهانسن» و «استفن سوروم»، دو نویسنده‌ی کتاب «چگونه یک شاهکار ادبی بنویسیم؟» می‌توانند در مسیر نویسندگی‌شان، دستت را بگیرند و راهنمایی‌ات کنند.

اگر چه تا به حال کتاب‌های زیادی درباره‌ی داستان‌نویسی و نویسندگی خلاق منتشر شده، اما این کتاب بی‌تردید یکی از بهترین‌هاست. چرا که در عین ساده و روان بودن زبانش، مخاطب را دست کم نگرفته و تمامی عناصر داستان و اصطلاحات پیچیده‌ی نویسندگی را توضیح داده است. هم چنین کتاب پر از مثال‌هایی از نویسندگان معروف دنیاست و این باعث می‌شود به طور غیرمستقیم با افراد سرشناس و آثار ادبی بی‌شماری آشنا شوی.

کتاب چگونه یک شاهکار ادبی بنویسیم، تمامی زیر و بم‌های داستان را برایتان با زبانی طنز و دل‌نشین توضیح می‌دهد. شروع داستان، شخصیت‌پردازی، گفت‌وگوها، گره اصلی، اوج، پایان، نام داستان، بازنویسی، ویرایش و خیلی چیزهای دیگر. در پایان بعضی از بخش‌ها هم تمرین‌هایی دارد که با





گفت‌وگو با «الی بنجامین»، نویسنده‌ی رمان «عروس دریایی»

دوست ندارم شغلم را بپرساند!

• نیلوفر نیک‌بندیاد

تمام دنیا پخش شد. بعضی‌ها از این نام به‌عنوان اعتراض به تبعیض‌های جنسیتی یاد کرده بودند و بعضی از نظرات هم درباره‌ی نامه وحشتناک بود. این تفاوت دیدگاه‌ها باعث شد به یک رمان با همین موضوع فکر کنم. شما چند کتاب برای نوجوانان نوشته‌اید. نوشتن برای نوجوانان را دوست دارید؟

به نظر من تبدیل شدن از کودک به فردی بالغ، از هیجان‌انگیزترین

سعی داشت پسرش را به حرف بیاورد، اما او هیچ جوابی نمی‌داد و نهایتاً شانه بالا می‌انداخت. چهره‌اش به شدت غمگین بود، انگار چیزی را از دست داده باشد. این تصویر در ذهنم ماند و آن را در داستان عروس دریایی استفاده کردم. ایده‌های کتاب‌هایتان را همیشه از خاطرات یا شخصیت‌های اطراف پیدا می‌کنید؟

راستش گاهی که به ایده‌ای برای کتاب‌های بعدی فکر می‌کنم، احساس

که خودم در دبیرستان بودم. علاقه‌ی او به موجودات دریایی را از روی شخصیت دختر کوچکم برداشتم و مستقل و باراده بودنش را از روی دختر بزرگ‌ترم. **زو به خاطر از دست دادن دوست صمیمی‌اش، روزی سکوت می‌گیرد. این اتفاق از کجا به ذهنتان رسید؟**

سال‌ها پیش در یک سفر طولانی جاده‌ای، وقتی در یک رستوران برای غذا خوردن توقف کردیم، پدر و پسری را دیدم که پدر با سؤالات ریز و درشت

کردید.

بله، مقاله‌ای نوشته بودم که چاپ نشد. بعد تصمیم گرفتم یک کتاب غیرداستانی درباره‌ی عروس‌های دریایی بنویسم. مشکلش این بود که شگفتی این موجودات و زیبایی‌شان، ترس‌ها و نگرانی‌های مرا نمی‌شد در آن کتاب نشان داد. از طرفی هم طرحی در ذهنم داشتم درباره‌ی دختری که برادرش را از دست می‌دهد. مدتی گذشت تا ناگهان به ذهنم رسید این دو کتاب را به هم بخیه بزنم و یک داستان علمی درباره‌ی عروس‌های دریایی بنویسم.

زو در داستان شما، شخصیتی مستقل، تحلیل‌گر و دوست‌داشتنی دارد. چه‌طور این شخصیت را نوشتید؟

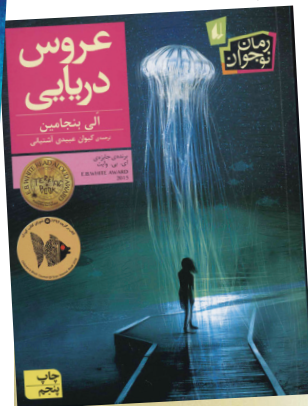
شخصیت زو در واقع ترکیبی از شخصیت من و دو دخترم است. بخش زیادی از شخصیت زو همان چیزی است

تا همین دو سه سال قبل فکر می‌کردم عروس دریایی موجوداتی زیبا و دوست‌داشتنی هستند که اگر شانس بیاوری و یکی‌شان را توی دریا ببینی، می‌توانی از خوشحالی بروی دست بیندازی دور گردنشان برای یک عکس یادگاری! اما وقتی به پیشنهاد چند نفر از نویسندگان، کتاب «عروس دریایی» نوشته‌ی «الی بنجامین»، نویسنده‌ی آمریکایی را خواندم، نظرم کاملاً عوض شد. این کتاب، رمان نوجوان است اما غیرمستقیم اطلاعات زیادی درباره‌ی عروس‌های دریایی و خطر اتشان به مخاطب می‌دهد. داستان این رمان، درباره‌ی دختر نوجوانی به نام «زو» است که دوست صمیمی‌اش در اقیانوس غرق می‌شود، اما او نمی‌خواهد این موضوع را باور کند و معتقد است عروس‌های دریایی او را نیش زده‌اند. اگر شما هم این کتاب را خوانده‌اید و دوستش دارید، این گفت‌وگو فرصت خوبی است که بیش‌تر با حال و هوای این نویسنده آشنا شوید.

معمولاً نویسنده‌ها فقط در یک ژانر می‌نویسند. اما شما هم مقاله می‌نویسید، هم داستان بزرگ‌سال و هم نوجوان.

من معمولاً دنبال علاقه‌هایم می‌روم. فرقی نمی‌کند شعر باشد، داستان یا مقاله. شاید این کار خیلی حرفه‌ای به نظر نرسد، ولی من از این که کنار یک دانشمند بنشینم و صحبت‌هایش را بشنوم، بعد در قالب متنی داستانی یا غیرداستانی آن را برای گروه بزرگی از آدم‌ها باز نشر دهم، لذت می‌برم.

راستش دل‌بستگی خاصی به عنوان «نویسنده» ندارم و گاهی معذب می‌شوم که مردم شغلم را بپرسانند و پاسخ دهم نویسنده. من به نویسندگی بیش‌تر به‌عنوان یک راه برای تجربه کردن نگاه می‌کنم. راهی که هنوز لگدمال نشده و می‌توان در آن چیزهای زیادی یاد گرفت. گویا شما در ابتدا مقاله‌ای درباره‌ی عروس‌های دریایی نوشته بودید و بعد آن را به داستان تبدیل



رویدادهای زندگی است. در کلاس هفتم و هشتم، دفترچه‌ی خاطراتی داشتم که هنوز آن را دارم و وقتی می‌خوانمش به این فکر می‌کنم که اصلاً شخصیت خودم در دوران نوجوانی را دوست نداشتم. اما نوجوان‌های امروزی را به خاطر برخی ویژگی‌هایشان ستایش می‌کنم. بیش‌تر آن‌ها با سؤالات مهم توی سرشان مدام کشتی می‌گیرند، از حرف زدن درباره‌ی ایده‌های بزرگ هیجان‌زده می‌شوند و می‌توانند شخصیتشان را طوری طراحی کنند که از بزرگ‌سالان و حتی بقیه‌ی هم‌سن و سال‌هایشان متفاوت باشد. برای همین نوشتن برای نوجوانان و جوانان را دوست دارم.

می‌کنم آدمی شکست‌خورده‌ام! گاهی ایده‌هایم را از اتفاقات جاری و روزمره پیدا می‌کنم. مثلاً برای من خیلی سخت است که احساسات درونی‌ام را تحت‌تأثیر ماجراهای بیرونی قرار بدهم. اما دنیای امروزی ما وارونه و گیج‌کننده است. به دنیای بیرونی‌ام که نگاه می‌کنم، می‌بینم مردم می‌توانند در یک لحظه و به یک چیز مشخص نگاه کنند، اما داستان‌های متفاوتی از آن برداشت کنند. این موضوع آزاردهنده است. به‌عنوان مثال یک‌بار دختر کوچکم برای شرکت لگو نام‌های نوشت که در کم‌تر از یک هفته در



بروتوی اتاق: سرما می‌خوری!

● سیدسروش طباطبایی پور

نام گروه ما «مافیا» است که از حرف‌های اول اسم‌هایمان متین روپایی، احمد پسته، فرزاد کرگدن، یاور نردبون و اردلان خان، یعنی خودم ساخته شده است.

این یادداشت‌ها، روزنگاری‌های من است از ماجراهای گروه مافیا و من در روزهای قرنطینه که در دفتر خاطراتم می‌نویسم؛

باشد که بماند
به یادگار برای آیندگان!



نیمکت آفر

دوشنبه: هشتم بهمن

دفتر عزیزم؛ تب کرده‌ام و حالا از زیر پتو دارم با تو درددل می‌کنم. البته خدا را شکر که تو را و قلب سفیدت را به من داد تا غصه‌های خیسیم را از تنم در بیاورم و آن‌ها را روی بندبند صفحاتت پهن کنم تا خشک شوند! غصه‌هایی که اگر بیرونشان نریزم، حتماً توی گلویم گیر می‌کنند و راه نفسم را می‌بندند.

امروز صبح کلاهم رفت توی کلاه بابا! مامان که می‌گوید به خاطر این که صبح، با لباس کم، رفتی توی بالکن سرما خوردی! اما خودم فکر می‌کنم به خاطر رفتار امروز صبح بابا، تب کرده‌ام. بله، همان بابای منطقی و آداب‌دان و عدالت‌مدار و حافظ محیط زیست! قضیه از دو شب قبل شروع شد؛ وقتی که در حیاط مجتمع با هم بودیم که دیدیم گروهی از گنجشک‌های بی‌پناه محل، به خاطر سرمای شدید هوا، به دوتا درخت کاج مجتمع ما هجوم آورده‌اند و لابه‌لای برگ‌های سبز و سوزنی آن دو لانه کرده‌اند.

درست یادم هست که پریشب، پدرجان، به به و چه‌چه‌کنان، پای همان درخت‌ها، سر به آسمان دوخت و توی چشم تک‌تک گنجشک‌ها زل زد و حرف‌های قشنگ قشنگ که: اردلان جان؛ بین چه قدر این فسقلی‌ها زندگی بخش هستند، چه قدر با جیک جیکشان، با آدم حرف می‌زنند، بین چه صدایی، چه سری، چه دمی، عجب پای دارند و...

تا این که دیشب، وقتی بابا از سر کار برگشت، زیر چتر پرستاره‌ی آسمان، و وسط همان دودرخت کاج، اتومبیل سفیدرنگش را پارک کرد و آمد بالا. پند و اندرزهای دیشبش را هم درست به خاطر دارم؛ وقتی فهمید با متین حرفم شده، شروع کرد به سخنرانی که پسر جان! متین این همه خوبی دارد، حالا یک چکه بدی را که نباید این قدر بزرگ کنی و نباید به این کشکی‌پشکی‌های خوبی‌های متین را فراموش کنی! تازه اگر حق با تو هم باشد، باز به عشق رفاقت، باید گذشت کنی

و خلاصه از این حرف‌های خوشگل مشکل!

اما خدا خیلی زود پدرجان را امتحان کرد. امروز صبح، تا پدرجان رفت که سوار اتومبیل عروسکش شود، علاوه بر چه‌چه‌گوش نواز پرندگان، که زیبایی این آفریده‌های خداوند است، کارخوابی‌هایشان را هم با چشم غیر مسلح دید؛ کارخوابی‌های سبز و آبی و زردی که اتومبیل سفیدش را رنگارنگ کرده بودند؛ تو گویی نقاش معروف، «جکسون پولاک» شبانه، ظهور کرده و تابلویی به سبک آبستره از خودش خلق کرده و به پدرجان تقدیم!

امروز صبح قبل از برقراری کلاس‌های آنلاین، با صدایی گروه‌گروپ وحشتناکی که از حیاط مجتمع به گوش می‌رسید، به سمت بالکن مشرف به حیاط مجتمع کنشیده شدم.

در بالکن را باز کردم و از طبقه‌ی هشتم، در قاب چشم‌هایم، مردی را دیدم که پاهایش را به تنه‌ی تنومند درخت کاج می‌کوبید! باد سردی به تنم وزید.

اول باورم نشد مردی که با خشم، مشغول تکاندن درخت کاج و گنجشک‌های مهمانش بود، پدرجان خودم است... همان پدری که شب قبل، می‌گفت پسر جان، اگر متین بدی‌هایی دارد؛ اما خوبی‌هایش را نباید فراموش کنی و...

فکر کردم غریبه‌است و بی‌رحم! و شروع کردم به فریاد و اعتراض و داد و هوار که: آهای آقا! چه می‌کنی... که یکهو سر جابم خشکم زد؛ پدر جان، چشمان فرمزش را از هشت طبقه پایین‌تر، به طرفم پرتاب کرد و جوری که نیمی از گنجشک‌ها از روی درخت پیرند، فریاد زد:

اردلان... برو تو... بروتوی اتاق که سرما می‌خوری!

ای خدا... تا کی ما نوجوان‌ها باید برویم توی اتاق!

حاضر غایب!

من: صدای آقای مرادی انگار خش دار شده بود؛ عین محسن چاووشی! نکنه کرونا گرفته باشه؟

یاور: نه بابا؛ آگه کرونا گرفته بود که می‌رفت خونه شون می‌خوابید. نمی‌اومد به ما هندسه درس بده.

فرزاد: آخه برای اولین بار، تصویر هم نداد. انگار حال نداشت وب‌کمش رو، آن‌کنه!

احمد: اون اول، نت من که هی می‌رفت و می‌اومد؛ اما انگار گفت: «بچه‌ها ببخشید که صدام خرابه...»

یاور: خدا نکنه کرونا بگیره... یه معلم داریم که داره با امکانات فضای مجازی، مجازی درس می‌ده... خدایی هیچ‌کدوم از معلم‌ها، عین آقا مرادی، فیلم آفلاین تولید نمی‌کنن... لبخند و خوش و بش اولیه، موسیقی متن، فیلم کوتاه، آخر فیلمش هم یه کلیپ خنده‌دار و با مزه!

من: آره خدایی... تنها فیلمای آفلاینی که هیجان دارم ببینم، فیلم‌های آقای مرادیه. بعضی از معلم‌ها که عین ماست، پای تخته ایستادن، عین کلاس‌های حضوری! با همون کج و تخته و همون سبک گذشته!

متین: البته تقصیر خودمونه. وقتی فرقی بین کار آقای مرادی و بقیه قایل نمی‌شیم و به مدیر مدرسه، حرفی منتقل نمی‌کنیم، معلومه که زحمت آقای مرادی دیده نمی‌شه.

یاور: من که هر وقت فیلم توی سایت مدرسه بارگذاری می‌کنه، یه لایک برایش می‌دم. فک کنم جماعت معلم، حتی از همین کار ساده هم راضی می‌شن. البته به شرطی که از ته دل باشه.

من: وای بچه‌ها... گروه مدرسه رو چک کنین... انگار گفتن فردابه جای هندسه، فارسی داریم!



انسانیت، کرونا و دیگر هیچ

یک سال از آن روز می‌گذرد. می‌دانم دنیا را تکان داده‌ام. فیلم‌ها و انیمیشن‌ها ساخته شد، کتاب‌ها نوشته شد، بی‌خبر از آن که قرار است واقعاً چه اتفاقی رخ بدهد. انسان نمی‌خواهد دوست داشتن یاد بگیرد و گرنه من و ویروس را چه به ۹ میلیارد آدمیزاد! آدمیزادی که هم نوح خود را شکار می‌کند! مهم نیست کجا باشم؛ آمریکا، آلمان، افغانستان، اسپانیا، ایران، هند، بلژیک، ایران، پرو یا مراکش. آدم‌ها به جان هم می‌افتند! مردم دارند جان می‌دهند؛ در خیابان و بیمارستان. اگر انسانیت این است، بیاید انسانیت را کنار بگذارید. میلیون‌ها سال است انسانیت همه را بیچاره کرده است! انسانیتی که می‌گوید اگر پول آزمایش کرونا را داری که داری، اگر نداری باید جان بدهی! کدام انسانیت می‌گوید اگر پول درمان داری زنده می‌مانی و در غیر این صورت باید چشم‌ت را به روی این دنیا ببندی؟ کدام انسانیت می‌گوید با وسایل نقلیه‌ی عمومی رفت و آمد نکن و ماشین هم نداشته باش؟ انسانیتی که مرد را از زن، ثروتمند را از فقیر و روشنایی را از خاموشی جدا می‌کند و بینشان فرق می‌گذارد؟

مشکل دنیا یک و ویروس نیست. مشکل جهان من نیست. یادتان باشد این من نیستم که به افغانستان و سوریه حمله می‌کنم و سر مردم عراق را می‌برم. این من نیستم که جنگل‌های استرالیا را آتش می‌زنم. من نیستم که درختان را قطع می‌کنم و به جایش جاده می‌سازم. راه رودخانه را تغییر می‌دهم تا سیل بیاید... من نیستم که به رنگ پوست کسی و نژادش توهین می‌کنم.

نیوشاشیرزادی
۴ساله از تهران



عکس: نگار رضایی پور از تهران



همه متقلب نیستند!

ساعت زنگ زد. چشم‌هایم را باز کردم و دیدم نیم‌ساعت مانده به هشت. توی دلم گفتم ای اول نیم‌ساعت دیگر وقت دارم. سرم را نگذاشته روی بالش خوابم برد. دوباره صدای ساعت را شنیدم. چشم‌هایم را باز کردم. ساعت هشت بود. اصلاً نفهمیدم این نیم‌ساعت چه جور گذشت! به زور خودم را از زیر پتو بیرون کشیدم. پاهایم را روی زمین گذاشتم. فرش نبود، انگار یخ‌های قطب شمال بود! خواستم بلند شوم که پتو می‌گفت: «بگیر بخواب. بقیه که بیدارن کجا رو گرفتن؟» هی اصرار می‌کرد و من هی انکار می‌کردم.

رفتم مودم را روشن کردم و نشستم تا سیستم بالا بیاید و امتحان بدهم؛ آن هم چه امتحانی، فلسفه! نه این که فلسفه سخت باشد، نه، کلاً مجازی سخت است. امتحان ۲۰ تا سؤال داشت و زمانش ۳۰ دقیقه بود. سؤال‌ها را خوندم و جواب دادم تا رسیدم به سؤال ۱۰. زمان را نگاه کردم و دیدم ای دل غافل! فقط یک ربع مانده.

رفتم سراغ سؤال ۱۱. گوشی‌ام چندبار صدا کرد. نگاه کردم دیدم بله، بیش از ۱۰ تا از دوستان شفیق التماس دعای پاسخ‌نامه‌ای دارند. جواب ندادم و رفتم سر سؤال‌ها. تلفن خانه زنگ زد. جواب دادم. یکی از یاران متقلب بود! دست‌به‌سرسش کردم و برگشتم سراغ سؤال‌ها. این دفعه تلفن همراهم زنگ خورد. یکی دیگر از یاران متقلب بود. این را هم سریع قطع کردم تا به امتحان برسم.

دیدم ای وای! فقط هفت دقیقه مانده. ۹ سؤال در زمین بازی و من هم ۹ به هیچ عقب! تندتند خواندم و جواب دادم.

هنوز جواب امتحان نیامده! خدا به خیر کند! دوستان عزیز، سر امتحان به هم‌دیگر پیغام‌پسغام ندهید، شاید آن شخص جزء یاران درس‌خوان باشد، نه متقلب!

امیرحسین عباس‌تقی
۱۶ ساله از تهران

نام همه‌ی ما دوچرخه‌است



عکس: فاطمه موسوی، ۱۷ ساله از کرج

وقتی نمی‌دانیم چگونه باید کسی را صدا زد، استعاره می‌سازیم. وقتی می‌خواهیم با خودمان حرف بزنیم، آینه در دست می‌گیریم. گاهی هم که با آدم‌های بی‌شماری طرف هستیم و نمی‌شود برای جلب توجه همه، فقط اسم یک نفر را صدا زد، نامی را انتخاب می‌کنیم که مخاطبش هم بی‌شمار باشد. حالا بیایید چند ثانیه نام دوچرخه را آن قدر ساده تصور کنیم که فقط یک نام باشد. نامی که وقتی به دیوار تکیه داده یا وقتی چرخش می‌چرخد، فرقی نداشته باشد با زمانی که پنچر شده است. واژه‌ای که در واژه‌نامه هم تعریف ساده‌ای دارد. وسیله‌ای که دو چرخ دارد و یک فرمان و دو پدال.

تا به حال به این فکر کرده‌اید که اگر دوچرخه فقط یک نام باشد، پس چرا ما به هرمناسبتی با او حرف می‌زنیم و هر سال تولدش را تبریک می‌گوییم؟ این همه دوچرخه در دنیا هست. آخر چه فرقی می‌کند کدامشان چه روزی متولد شده‌اند؟ وقتی دوچرخه‌های دیگر مهم نیستند پس چرا تولد دوچرخه برای ما مهم است؟ چرا چرخیدن چرخ‌هایش ضرورت دارد؟ چرا برای این که زنجیرش نیفتد باید همیشه مراقب بود و آهسته و پیوسته رکاب زد؟ بگذارید راحتان کنم. دوچرخه نام کسی نیست، اما نام همه‌ی ما دوچرخه است. ما با اسم دوچرخه در حقیقت خودمان را صدا می‌زنیم. ۲۰ سال است که دوچرخه نام هزاران نویسنده و شاعر و خبرنگار افتخاری بوده. عکاسانی که شاتر دوربینشان، صدای پدال‌های دوچرخه را داشته. تصویرگرانی که قلمشان نقاشی خاطرات دوچرخه بوده. نگاه کنید، دوچرخه همیشه خود ما بوده‌ایم. ما که همین حالا هم هستیم. ما که در آینده هم خواهیم بود، اگر همیشه هم رکاب باشیم.

الهه صابر، ۲۷ ساله از تهران

دو پیشنهاد آپاراتچی برای تماشا در شب‌های طولانی زمستان

پیشنهاد زمستانی!

● علی مولوی



گرمای زیر پتو و یک نوشیدنی گرم، از بهترین لذت‌های تماشای فیلم و سریال در شب‌های طولانی و سرد زمستان است. آپاراتچی این هفته هم به سراغ سایت‌های بخش آنلاین «فیلمو» و «نماوا» رفته و برای سرگرم شدن در این روزهای قرنطینه، دو پیشنهاد تماشایی آماده کرده است. اگر آن‌ها را تماشا کردید، از همین حالا هم می‌توانید آماده باشید که در شماره‌های آینده، گفت‌وگوهای ویژه‌ای را درباره‌ی آن‌ها در صفحه‌ی شهر فرنگ بخوانید.



ماجراجویی‌های پسران هاردی

یکی از مشهورترین، محبوب‌ترین و پر فروش‌ترین مجموعه‌کتاب‌های پلیسی و معمایی در ادبیات نوجوان جهان، مجموعه‌ی **پسران هاردی** است. این مجموعه، داستان دو برادر نوجوان به نام‌های **فرانک و جو هاردی** را روایت می‌کند که پسران کارآگاه مشهور، **فنتون هاردی** هستند و



از این مجموعه‌کتاب بارها اقتباس شده است، اما تازه‌ترین اقتباس تلویزیونی از این مجموعه داستان، سریال **پسران هاردی** است که بخش آنلاین آن در ماه دسامبر سال ۲۰۲۰ میلادی آغاز شد و فصل اول آن با ۱۳ قسمت به پایان رسیده است. این روزها سایت فیلمو دوبله‌ی این سریال پرهیجان و معمایی را آغاز کرده و تا حالا دو قسمت از این سریال را برای نمایش بارگذاری کرده است.

نویسنده‌ی آمریکایی خلق کرد، اما نگارش این مجموعه را در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۲۷ تا ۱۹۷۹ میلادی، نویسنده‌های متعددی برعهده داشتند که همگی با نام مستعار **فرانکلین دیکسون** ماجراجویی‌های این دو برادر نوجوان را به رشته‌ی تحریر درآوردند. این مجموعه‌کتاب در ایران هم هوادار دارد و انتشارات **محراب قلم** تعدادی از این مجموعه را امسال روانه‌ی بازار نشر کرده است.

پیش به سوی شکار هیولا!

فیلم تماشایی را با دو عنوان متفاوت **راهنمای شکار هیولا** و **راهنمای پرستار بچه برای شکار هیولا** در اختیار مخاطبان خود گذاشته‌اند.

اسمارت، **اونالورنس** و **تام فلتون** در آن به ایفای نقش پرداخته‌اند. این روزها در ایران هم سایت‌های **نماوا** و **فیلمو** دوبله‌ی اختصاصی این

فیلم سینمایی **راهنمای پرستار بچه برای شکار هیولا**، محصول شبکه‌ی **نتفلیکس** است برای جشن هالووین سال ۲۰۲۰ بوده و بازیگرانی چون **تامارا**



شهر فرنگ



اقتباسی از رمان سه‌گانه‌ی نوجوانی به همین نام از خودش است. این فیلم داستان **کلی فرگوسن**، دختر نوجوانی است که به عنوان یک پرستار بچه، مأموریت دارد کودک‌کی را که تحت سرپرستی‌اش بوده و در شب هالووین ربوده شده پیدا کند. او در این میان متوجه می‌شود که جامعه‌ای مخفی برای حفاظت از پرستاران کودک‌کان وجود دارد و هم چنین یک دنیای کامل از هیولاها که باید با آن‌ها مبارزه کند!

فیلم سینمایی **راهنمای پرستار بچه برای شکار هیولا**، فیلمی کمدی، فانتزی، خانوادگی و البته ترسناک است که کارگردانی آن را **ریچل تاللا**ی، نویسنده و کارگردان پرسابقه‌ی سریال‌ها و فیلم‌های تلویزیونی برعهده داشته است. نگارش فیلم‌نامه‌ی این فیلم را **جو بالارینی**، نویسنده و کارگردان آمریکایی برعهده داشته که در واقع